



درباره حزب کمونیست

آنتون پانه کوک (بانام مستعار جی. ہارپر)



<https://www.marxists.org/archive/pannekoek/1936/06/communist-party.htm>

انتشار در مکاتبات شورای بین‌المللی، جلد ۲، شماره ۷، ژوئن ۱۹۳۶
نسخه‌برداری/حروف‌نگاری: مایکا موثر، ۲۰۱۷

در این متن، نویسنده با تحلیل انتقادی ساختار و عملکرد احزاب کمونیستی وابسته به انترناسیونال سوم، نشان می‌دهد که این احزاب به سبب وابستگی ایدئولوژیک، سازمانی و سیاسی به روسیه، به ابزار سیاست خارجی دولت شوروی تقلیل یافتند. به جای آنکه مبارزه طبقاتی را بر پایه شرایط اجتماعی و اقتصادی کشور محل فعالیت سامان دهند، ناگزیر شدند اولویت‌های خود را با مقتضیات دیپلماسی شوروی هماهنگ کنند؛ امری که به تضعیف استقلال فکری، انسداد فضای نقد درونی و شکل‌گیری ساختارهای اقتدارگرایانه درون حزب انجامید. ساختار حزبی مبتنی بر تمرکز قدرت، اطاعت مطلق از مسکو، و جایگزینی روش‌های اقماعی با ابزارهای قهری - از جمله گاردهای سرخ - به شکل‌گیری نیروهایی خشن و فاقد آموزش سیاسی عمیق انجامید و پایگاه انسانی بالقوه انقلاب کارگری را فرسوده ساخت.

از منظر نویسنده، انقلاب روسیه با وجود تأثیر الهام‌بخش اولیه‌اش، مسیر رشد مستقل طبقه کارگر در سایر کشورها را به طور موقت مسدود کرد؛ زیرا درخشش ظاهری آن انقلاب، که حاصل شرایط تاریخی خاص روسیه بود، به اشتباه به عنوان الگوی عام رهایی کارگری عرضه شد. اما با سازش تدریجی شوروی با نظام جهانی سرمایه و آشکار شدن تناقض‌های درونی مدل روسی، احزاب کمونیست وابسته امکان بازسازی خود را از دست دادند. از نظر تحلیل ارائه شده، افول این احزاب نه ناشی از خطاهای تاکتیکی، بلکه ریشه‌دار در اصول و بنیان‌های نظری-سازمانی آنها بود؛ و تنها با بازیابی مسیر مستقل مبارزه کارگری می‌توان افق تازه‌ای برای تحول اجتماعی گشود.

در خلال جنگ جهانی اول، در کشورهای مختلف گروه‌های کوچکی پدیدار شدند که بر این باور بودند از دلِ آزمون سخت و فرسایندهٔ سرمایه‌داری، ناگزیر انقلاب پرولتری سر برخواهد آورد؛ از این رو خود را برای تدارک آن آماده می‌کردند. این گروه‌ها بار دیگر نام «کمونیست» را—که پس از ۱۸۴۸ و زمانهٔ مارکس عملاً به فراموشی سپرده شده بود—برگزیدند تا مرزبندی روشنی میان خود و احزاب سوسیالیستِ کهن برقرار کنند. یکی از این گروه‌ها، حزب بلشویک بود که در آن دوران مرکز آن در سوئیس قرار داشت.

پس از پایان جنگ، این گروه‌ها در قالب احزاب کمونیست سازمان یافتند؛ احزابی که خود را مدافع انقلاب پرولتری می‌دانستند و در برابر احزاب سوسیالیست قرار گرفتند—احزابی که در جریان جنگ از سیاست دولت‌های سرمایه‌داری حمایت کرده و گرایش‌های محتاط، سازش‌کار و محافظه‌کارانه در درون طبقهٔ کارگر را نمایندگی می‌کردند. احزاب کمونیست توانستند تمامی نیروهای جوان، مصمم و رزمندهٔ طبقهٔ کارگر را در صفوف خود گرد آورند.

در برابر این ادعا که انقلاب پرولتری تنها در کشوری با سرمایه‌داری پیشرفته و نه ویران‌شده می‌تواند تحقق یابد، کمونیست‌ها بر این نکته تأکید کردند که دقیقاً همین فروپاشی و بحرانِ تولید سرمایه‌داری است که انقلاب را ضروری می‌سازد و توده‌های کارگر را برمی‌انگیزد تا با تمامی توان برای تحقق آن مبارزه کنند.

در مقابل دیدگاه سوسیال‌دموکرات‌ها—که پارلمان مبتنی بر حق رأی عمومی را بازنماییِ منصفانهٔ جامعه و شالودهٔ سوسیالیسم می‌دانستند—کمونیست‌ها بر آموزه‌ای که پیش‌تر مارکس و انگلس صورت‌بندی کرده بودند پای فشرده: این که طبقهٔ کارگر، برای دستیابی به اهداف خود، باید قدرت سیاسی را یکسره در دست گیرد، دیکتاتوری پرولتاریا را برپا سازد و طبقهٔ سرمایه‌دار را به‌طور کامل از مشارکت در حکومت محروم کند.

در تقابل با پارلمانتاریسم، آنان — با پیروی از تجربه روسیه — «شوراها» یا «سوویت‌های کارگری» را به عنوان شکل مطلوب سازمان سیاسی طبقه کارگر پیش نهادند.

در آلمان شکست خورده، جنبش قدرتمندی در نوامبر ۱۹۱۸ سربرآورد که گروه اسپارتاکوس و دیگر گروه‌هایی را که طی جنگ به صورت پنهانی شکل گرفته بودند به هم پیوند داد. این جنبش در ژانویه سال بعد به دست نیروهای ضدانقلابی دولت سوسیال دموکرات سرکوب شد. این سرکوب مانع از آن شد که در آلمان قدرتی مستقل و نیرومند — برآمده از نیروی پرولتاریای مدرن و پیشرفته — ظهور یابد. در نتیجه، حزب کمونیست روسیه بر گروه‌های کمونیستی نوپا در سراسر جهان چیره شد. این گروه‌ها در قالب «انترناسیونال سوم» گرد آمدند که از مسکو هدایت می‌شد. از آن پس، روسیه به تنهایی مرکز انقلاب جهانی تلقی شد و منافع دولت روسیه به طور عملی جهت گیری سیاسی کارگران کمونیست در نقاط مختلف جهان را تعیین می‌کرد. بدین ترتیب، اندیشه‌های بلشویکی بر احزاب کمونیست در کشورهای سرمایه داری مسلط گشت.

روس‌ها از سوی دولت‌های سرمایه داری اروپا و آمریکا مورد حمله قرار گرفتند. دولت شوروی نیز در واکنش، سیاست مقابله به مثل در پیش گرفت: برانگیختن طبقه کارگر سایر کشورها به شورش، دعوت آنان به انقلاب جهانی — آن هم نه در آینده‌ای دور، بلکه در اسرع وقت. و حتا اگر جلب آنان به کمونیسم ممکن نبود، دست کم تلاش می‌کردند آنان را به مخالفت با سیاست دولت‌های سرمایه داری شان برانگیزند. در نتیجه، گروه‌های کمونیست ناگزیر شدند وارد پارلمان و اتحادیه‌های کارگری شوند تا آنها را به نیرویی مخالف در برابر دولت‌های سرمایه داری بدل سازند.

«انقلاب جهانی» شعار محوری آن دوران بود. این فراخوان در سراسر جهان - در اروپا، آسیا و آمریکا - و در میان ملت‌ها و طبقات تحت ستم طنین انداخت و کارگران در بسیاری نقاط به پا خاستند. آنان با الگوی روسیه الهام می‌گرفتند و احساس می‌کردند که اکنون، پس از جنگ، سرمایه داری دچار لرزش‌های بنیادین شده و بحران‌ها و نابسامانی‌های اقتصادی آن را به شدت تضعیف کرده است.

کمونیست‌ها گروه‌هایی کوچک بودند، اما توده‌های کارگر با همدلی به روسیه می‌نگریستند؛ گرچه هنوز تردید داشتند. رهبران سوسیالیست آنان می‌گفتند روس‌ها ملتی عقب مانده‌اند و مطبوعات سرمایه داری از فجایع روسیه سخن می‌گفتند و فروپاشی قریب الوقوع آن را پیش‌بینی می‌کردند. با این حال، همین حملات و افتراها نشان می‌داد که تجربه روسیه تا چه اندازه برای طبقات حاکم هراس‌انگیز و نامطلوب بوده است.

آیا انقلاب کمونیستی در آن دوران امکان پذیر بود؟ آیا طبقه کارگر می‌توانست قدرت سیاسی را به دست گیرد و سرمایه داری را در کشورهای چون انگلستان، فرانسه و ایالات متحده شکست دهد؟ پاسخ، بی تردید منفی است؛

طبقه کارگر در آن کشورها از نیروی مادی و سازمانی لازم برخوردار نبود. شاید تنها در آلمان امکان بالقوه‌ای برای تحقق چنین انقلابی وجود داشت.

پس پرسش این است که چه باید کرد؟

انقلاب کمونیستی و پیروزی طبقه کارگر، مسئله‌ای نیست که در بازه‌ای چندساله به انجام رسد؛ بلکه دوره‌ای طولانی از خیزش، ستیز و شکل‌گیری تدریجی توان جمعی را در بر می‌گیرد. بحران سرمایه‌داری پس از جنگ تنها می‌توانست نقطه آغاز این فرایند باشد. وظیفه حزب کمونیست آن بود که در طی این دوره، گام به گام نیروی طبقه کارگر را بسازد و تقویت کند. این راه شاید طولانی و دشوار باشد، اما بدیل واقعی دیگری وجود ندارد.

با این همه، رهبران بلشویک در روسیه چنین فهمی از «انقلاب جهانی» نداشتند. آنان انتظار داشتند انقلاب جهانی بی‌درنگ و در آینده‌ای نزدیک رخ دهد. از نگاه ایشان، آنچه در روسیه اتفاق افتاده بود، می‌توانست در دیگر کشورها نیز تکرار شود. کارگران، کافی بود از الگوی رفقای روس خود پیروی کنند. در روسیه، حزبی منسجم متشکل از حدود ده‌هزار انقلابی، توانست با اتکا به طبقه کارگری که شمار آن به‌سختی به یک میلیون می‌رسید، در جامعه‌ای صد میلیونی قدرت را به دست گیرد؛ سپس با اتخاذ برنامه‌هایی که مدعی دفاع از منافع کارگران بود، توده‌ها را به سوی خود جلب کند.

بر همین قیاس، احزاب کمونیست دیگر کشورها—که معمولاً دربردارنده آگاه‌ترین، توانمندترین و فعال‌ترین لایه‌های طبقه کارگر بودند—می‌توانستند قدرت سیاسی را تصرف کنند، مشروط بر آن که توده‌های کارگر از آنان پیروی کنند. مگر دولت‌های سرمایه‌داری خود حکومت اقلیت نبودند؟ طبقه کارگری که زیر سلطه این حکومت‌های اقلیت رنج می‌برد فقط باید از حزب کمونیست حمایت می‌کرد—به آن رأی می‌داد و به فراخوان‌هایش پاسخ می‌گفت—و حزب، کار اصلی را انجام می‌داد: صف‌آرایی، حمله به دولت سرمایه‌داری، سرنگونی آن و سپس پیشبرد کمونیسم؛ درست همان‌گونه که در روسیه رخ داده بود.

اما مسئله دیکتاتوری طبقه کارگر چه می‌شود؟

در برداشت بلشویکی، این دیکتاتوری در عمل با «دیکتاتوری حزب کمونیست» یکسان انگاشته می‌شد—همان‌گونه که در روسیه تحقق یافت. «چنان کنید که ما کردیم!»

این، توصیه، فراخوان و دستورالعمل بلشویک‌ها به تمامی احزاب کمونیست جهان بود. این دیدگاه بر فرضی استوار بود که شرایط روسیه را با شرایط کشورهای سرمایه‌داری برابر می‌پنداشت. حال آن‌که تفاوت‌ها چنان بنیادین بود که امکان قیاس را تقریباً از میان می‌برد.

روسیه در آستانه سرمایه‌داری و آغاز صنعتی‌شدن قرار داشت؛ حال آن که کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در مراحل پایانی سرمایه‌داری صنعتی به سر می‌بردند. بنابراین اهداف این دو نوع جامعه کاملاً متفاوت بود. روسیه می‌بایست از سطحی ابتدایی از توسعه، خود را به سطح بالای بهره‌وری ای برساند که در آمریکا و اروپا وجود داشت. تحقق چنین هدفی تنها از طریق حزبی ممکن بود که بر جامعه حکومت کند و به سازمان‌دهی سرمایه‌داری دولتی دست بزند. اما آمریکا و اروپا- که از سطح بسیار بالای بهره‌وری برخوردار بودند- باید از سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته به شیوه تولید کمونیستی گذار می‌کردند؛ و این امر تنها از طریق کنش جمعی و سازمان‌یافته تمامی طبقه کارگر ممکن بود.

در روسیه، طبقه کارگر اقلیتی کوچک بود و تقریباً تمام جمعیت را دهقانان ابتدایی تشکیل می‌دادند. در مقابل، در انگلستان، آلمان، فرانسه و ایالات متحده، نزدیک به نیمی یا حتا بیش از نیمی از جمعیت را کارگران مزدی در برمی‌گرفتند. در روسیه، طبقه سرمایه‌دار کوچک و کم‌اهمیت بود و نفوذ چندانی در جامعه نداشت؛ اما در این کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، طبقه سرمایه‌دار نیرومندترین طبقه‌ای بود که جهان تا آن زمان به خود دیده بود؛ طبقه‌ای که نه تنها بر جامعه خویش، بلکه بر بخش قابل توجهی از جهان سلطه داشت.

رهبران حزب کمونیست، با ادعای اینکه حزب قادر است طبقه سرمایه‌دار را شکست دهد، در واقع ناتوانی خود را در درک قدرت واقعی این طبقه آشکار کردند. آنان با طرح روسیه به مثابه الگویی که باید نه تنها در روحیه مبارزاتی بلکه در روش‌ها و اهداف نیز تقلید شود، نشان دادند که تفاوت بنیادی میان سلطه سیاسی تزار در روسیه و سلطه سرمایه‌داری در اروپا و آمریکا را در نیافته‌اند.

طبقه سرمایه‌دار، به سبب سلطه کاملش بر نیروهای اقتصادی و برخورداری از قدرت پول و قدرت فکری، هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد یک گروه اقلیت بر آن چیره شود و نظامش را درهم بشکند. هیچ حزبی- حتا با زبده‌ترین و کارآزموده‌ترین رهبران- توان شکست دادن آن را ندارد. تنها یک نیرو می‌تواند این طبقه عظیم را مغلوب سازد، و آن قدرت جمعی خود طبقه کارگر است.

پایه بنیادی قدرت سرمایه‌داری، توان اقتصادی آن است؛ و هیچ قانون سیاسی تحمیل‌شده از بالا نمی‌تواند به‌طور جدی این قدرت را تضعیف کند. این سلطه تنها از طریق نیروی اقتصادی طبقه مقابل، یعنی طبقه کارگر، قابل درهم‌شکستن است؛ طبقه‌ای که باید به ریشه‌های همان قدرت اقتصادی ضربه بزند. بنابراین این تمام کارگران‌اند که باید وارد میدان شوند تا سرمایه‌داری سرنگون شود.

در نگاه نخست، فراخوان به مشارکت تمام طبقه کارگر ممکن است خیال‌پردازانه جلوه کند. توده‌های مردم، یعنی اکثریت، از آگاهی روشن طبقاتی برخوردار نیستند؛ از سازوکارهای تحول اجتماعی آگاهی چندانی ندارند؛ نسبت به انقلاب بی‌اعتنا هستند؛ بیش از همبستگی طبقاتی، به منافع فردی می‌اندیشند؛ تابع و هراسان‌اند و سرگرم

لذت‌های بی‌حاصل. آیا این مردم با مردم روسیه تفاوت چندانی دارند؟ از چنین توده‌هایی چه انتظاری می‌توان داشت، فراتر از آنچه از اقلیتی کمونیست آگاه، پرشور، توانمند، فداکار و روشن‌بین انتظار می‌رود؟

اما این استدلال تنها زمانی معنا دارد که مسئله، «انقلابی فوری» و گویی قرار است «فردا صبح» رخ دهد— برداشتی که رهبران حزب کمونیست داشتند. در انقلاب واقعی پرولتری، این خصوصیات سطحی و گذرای امروز تعیین‌کننده نیست؛ بلکه ذات تاریخی و اجتماعی پرولتاریاست که در بطن مناسبات سرمایه‌داری شکل گرفته است.

طبقه کارگر اروپا و آمریکا در درون خود ویژگی‌هایی دارد که به آن توان برخاستن و برکشیده‌شدن با نیرویی عظیم را می‌بخشد. آنان فرزندان و نوادگان طبقه متوسط پیشه‌وران و کشاورزانی‌اند که نسل‌ها زمین و کارگاه خود را به‌مثابه مردمانی آزاد اداره کرده بودند. از این‌رو مهارت، استقلال، ابتکار فردی، شخصیت قوی، پشتکار و عادت به کار پرتوان را از نیاکان خود به ارث برده‌اند. کارگران امروز این خصال را با خود دارند؛ و سرمایه‌داری طی یک یا چند نسل آن‌ها را به نظم، شدت و انضباط کار جمعی خو داده است. افزون بر این، پس از دوره‌هایی از فرسودگی و ناامیدی، در جریان مبارزات پیاپی، خصیصه نوینی در آنان پدید آمده است: همبستگی و یگانگی طبقاتی.

بر همین بنیاد است که شکوه آینده طبقه انقلابی بنا خواهد شد. در اروپا و آمریکا صدها میلیون انسان با این ویژگی‌ها وجود دارند. اینکه آن‌ها هنوز در برابر وظیفه تاریخی خود قد علم نکرده‌اند، هنوز آن را محقق نساخته‌اند یا تنها به‌سختی آغاز کرده‌اند، به‌معنای ناتوانی‌شان نیست. نیروی خودشان است که به آن‌ها خواهد آموخت چه باید بکنند. آنان باید مسیر خود را در گذر از رنج‌های سخت و تجربه‌های تلخ بیابند. مغز و دل دارند تا بیندیشند، عمل کنند و آن یگانگی طبقاتی را بسازند که از دل آن، انسانیتی نو برخواید خاست.

آنان «توده‌ای بی‌تفاوت و بی‌اثر» نیستند که در حاشیه بایستند تا اقلیتی انقلابی بکوشد اقلیت حاکم سرمایه‌دار را سرنگون کند. تا زمانی که خودشان فعالانه به میدان نیایند، انقلاب به پیروزی نخواهد رسید. و هنگامی که وارد عمل شوند، دیگر توده‌ای نخواهند بود که بتوانند زیر هدایت فرمان‌روایانه یک حزب قرار گیرند.

بی‌تردید، یک حزب در دوره اوج‌گیری و تکوین خود از برگزیده‌ترین عناصر طبقه کارگر تشکیل می‌شود؛ عناصری که از مجموع توده کارگران یک سر و گردن برترند. رهبران آن، معمولاً برجسته‌ترین نیروهای حزب‌اند؛ آنان اهداف کلان حزب را در نام و چهره خود متجسم می‌کنند: گاه ستودنی، گاه مورد نفرت، اما همواره در مقام چهره‌هایی شاخص. آنان در خط مقدم قرار می‌گیرند و هنگامی که نبردی بزرگ به شکست می‌انجامد، این رهبران برجسته‌اند که نابود می‌شوند و حزب درهم می‌شکند. آگاهی از همین واقعیت است که موجب می‌شود رهبران درجه‌دو یا کارگزاران حزبی غالباً از مواجهه با نبرد نهایی و پیگیری بلندپروازانه‌ترین هدف‌ها عقب‌نشینی کنند. اما طبقه کارگر—حتتا اگر شکست بخورد—هرگز نابودشدنی نیست. نیروهای آن شکست‌ناپذیر است؛ ریشه‌هایش در زمینی

سخت و گسترده فرو رفته؛ و همچون چمنی که پس از بریدن دوباره سر برمی‌آورد، همواره از نو رویش را از سر می‌گیرد. کارگران ممکن است در دوره‌هایی از خستگی و فرسودگی موقتاً مبارزه را متوقف کنند، اما توان آنان پیوسته در حال افزایش است. حزبی که در مسیر عقب‌نشینی از طبقه پیروی کند، دیگر امکان بازیابی ندارد؛ ناگزیر، منش و اصول خود را از دست می‌دهد و برای همیشه تباه می‌شود. یک حزب، گروه، یا رهبر تنها از نیرویی محدود برخوردار است که در جریان مبارزه طبقاتی به تمامی صرف یا قربانی می‌شود—خواه در افتخار، خواه در ننگ—اما خود طبقه بر ذخیره‌ای نامحدود و تجدیدپذیر تکیه دارد.

رهبران برجسته می‌توانند مسیر را نشان دهند و احزاب قادرند اصول و برنامه‌های خود را به‌مثابه بیان اندیشه‌ها و هدف‌های طبقه عرضه کنند؛ با این حال، این نقش فقط موقتی است. در آغاز، طبقه از آنان پیروی می‌کند، اما سپس ناگزیر باید از ایشان فراتر رود و هدف‌هایی جسورانه‌تر و اندیشه‌هایی والاتر پیش نهد—متناسب با گسترش و ژرفایش مبارزه طبقاتی. حزب‌ها، اما، می‌کوشند طبقه را در سطح و اهداف معتدل‌تر نخستین نگه دارند؛ و از همین‌روست که نهایتاً کنار گذاشته می‌شوند. آموزه «برتر بودن حزب نسبت به طبقه و ضرورت رهبری دائمی آن»، از لحاظ نظری باطل است و در عمل به معنای مهار و خفه کردن طبقه و راندن آن به سوی شکست خواهد بود. در ادامه خواهیم دید که چگونه این آموزه، در حزب کمونیست، پس از نخستین دوره شکوه و صعود، به زوال تند و اجتناب‌ناپذیر انجامید.

II

اصلی که حزب کمونیست فعالیت خود را بر آن بنا می‌کند چنین است: حزب باید دیکتاتوری را به دست گیرد، قدرت سیاسی را تصرف کند، انقلاب را رهبری کند و از این رهگذر، کارگران را رهایی بخشد. کارگران نیز باید از حزب پیروی کنند، از آن حمایت نمایند و آن را به قدرت برسانند.

بنابراین، هدف بلافصل حزب چنین تعریف می‌شود: جلب توده‌های کارگر به‌عنوان پشتیبانان حزب و کشاندن آنان به مدار خود؛ نه پرورش آن‌ها به‌مثابه رزمندگانی مستقل، توانمند و خودآگاه نسبت به مسیر خویش.

کنش پارلمانی یکی از ابزارهای این سیاست بود. هرچند حزب کمونیست اعلام می‌کرد که پارلمان‌تاریسم برای انقلاب بی‌فایده است، با این حال در پارلمان حضور می‌یافت؛ این حضور «پارلمان‌تاریسم انقلابی» نام گرفت، تا بی‌فایده‌گی پارلمان را از طریق مشارکت در همان نهاد آشکار کند. در واقع، هدف اصلی جلب رأی و رأی‌دهنده و جذب پیروان هرچه بیشتر به سوی حزب بود. این سیاست ابزاری بود برای ربودن رأی کارگران از حزب سوسیال‌دموکرات. بسیاری از کارگرانی که از سیاست‌های سرمایه‌دارانه سوسیال‌دموکراسی سرخورده شده بودند و موضعی انقلابی‌تر می‌جستند، تحت تأثیر شعارهای تند و نقدهای آتشین حزب کمونیست نسبت به سرمایه‌داری،

به سمت آن گرایش یافتند. اکنون، این سیاست راه تازه‌ای پیش پای آنان می‌نهد: حفظ باور دیرینشان مبنی بر اینکه با «رأی‌دادن» و پیروی از «رهبران»- این بار رهبرانی به‌ظاهر بهتر- می‌توان راه‌هایی را پیمود. این انقلابیون نامدار که در روسیه «دولت کارگران» را بنیان نهاده بودند، به آنان اطمینان می‌دادند که همین راه آسان، راه درست است.

ابزار دیگر، **اتحادیه‌گرایی** بود. هرچند حزب کمونیست اعلام می‌کرد که اتحادیه‌ها برای انقلاب کارآمد نیستند، با این حال کمونیست‌ها باید به عضویت اتحادیه‌ها درمی‌آمدند تا آن‌ها را به سود کمونیسم در اختیار گیرند. این اقدام نه با هدف تبدیل اعضای اتحادیه‌ها به انقلابیونی آگاه و روشن‌بین، بلکه برای جایگزینی رهبران «فاسد» پیشین با اعضای حزب کمونیست انجام می‌گرفت. مقصود آن بود که حزب کنترل دستگاه فرماندهی اتحادیه‌ها را به دست گیرد تا بتواند تودهٔ انبوه اعضای آن‌ها را به حرکت درآورد. روشن است که رهبران قدیمی حاضر نبودند قدرت را واگذار کنند؛ آنان به‌سادگی جریان‌های کمونیستی مخالف را اخراج کردند و در نتیجه، اتحادیه‌های «سرخ» جدیدی پدید آمد.

اعتصاب‌ها، مدارس کمونیسم‌اند. هنگامی که کارگران اعتصاب می‌کنند و در برابر طبقهٔ سرمایه‌دار صف می‌کشند، قدرت واقعی سرمایه‌داری را آشکارا تجربه می‌کنند؛ درمی‌یابند که همهٔ نیروهای حاکم علیه آنان بسیج می‌شود. اما در همان حال، ضرورت همبستگی و اهمیت وحدت را ژرف‌تر درک می‌کنند. در چنین لحظاتی، آمادگی ذهنی بیشتری برای فهم دارند و روحیه‌شان پذیرای آموختن است. مهم‌ترین درسی که می‌آموزند آن است که کمونیسم تنها راه‌هایی است.

با این حال، حزب کمونیست این واقعیت را بر پایهٔ اصول سیاسی خود تفسیر می‌کرد. در هر اعتصابی که در آن حضور داشت یا می‌کوشید رهبری را به دست گیرد، چنین استدلال می‌کرد: رهبری باید از دست رهبران اتحادیه‌ها گرفته شود، زیرا آنان «روحیهٔ درست مبارزه» را ندارند؛ و کارگران باید خود رهبری را برعهده گیرند. اما دلیل واقعی این ادعا آن بود که کارگران—به‌زعم حزب—در حزب کمونیست «تمایندگی» می‌شوند؛ بنابراین، حزب باید رهبری را در دست گیرد. بدین ترتیب، هر پیروزی به‌جای آنکه به تجربه‌ای کمونیستی برای طبقهٔ کارگر بدل شود، به ابزاری برای تبلیغ حزب تبدیل می‌شد. در نتیجه، به‌جای آن فرایند طبیعی آموزش کمونیستی که از دل هر مبارزهٔ بزرگ درون سرمایه‌داری سر برمی‌آورد، هدفی مصنوعی جایگزین شد: افزایش نفوذ حزب بر توده‌ها.

به‌جای آموختن این درس طبیعی که کمونیسم راه‌هایی است، این آموزهٔ مصنوعی تبلیغ می‌شد که حزب کمونیست نجات‌بخش است. حزب با خطابه‌های آتشین و لحن انقلابی خود، تمام شور مبارزاتی اعتصاب‌کنندگان را جذب می‌کرد، اما آن را به سوی اهداف خویش منحرف می‌ساخت. اغلب نیز درگیری‌ها و خصومت‌هایی پدید می‌آمد که در نهایت به زیان طبقهٔ کارگر تمام می‌شد.

مبارزه‌ای مداوم علیه حزب سوسیال‌دموکرات شکل گرفت تا با نقد سیاست‌های آن، کارگران را از پیروی آن حزب باز دارند. رهبران سوسیال‌دموکرات به تندترین عبارات متهم می‌شدند: همدستی با سرمایه و خیانت به طبقه کارگر. بی‌گمان، یک نقد جدی و روشن‌گرانه از اینکه چگونه سوسیال‌دموکراسی از مسیر مبارزه طبقاتی منحرف شده است، می‌توانست آگاهی بسیاری از کارگران را افزایش دهد. اما ناگهان صحنه دگرگون شد: همین «خائنان» به اتحاد برای مبارزه مشترک علیه سرمایه‌داری دعوت شدند. و این اقدام با شکوه، «برقراری وحدت طبقه کارگر» نام گرفت. در حقیقت اما چیزی نبود جز همکاری موقت دو جناح رقیب از رهبران که هردو در پی حفظ یا گسترش سلسله‌مراتب فرمان‌بری در میان پیروان خود بودند.

برای جلب پیرو و رأی، کافی نبود تنها به طبقه کارگر متوسل شوند. همه طبقات محروم که در رنج و تنگنای سرمایه‌داری به سر می‌بردند، به‌سادگی از «اربابان تازه» که وعده آزادی می‌دادند استقبال می‌کردند. از همین‌رو، حزب کمونیست نیز همانند حزب سوسیالیست، دامنه تبلیغات خود را متوجه همه رنج‌دیدگان کرد.

روسیه نمونه روشنی ارائه کرده بود: حزب بلشویک، هرچند حزبی کارگری بود، تنها از طریق اتحاد با دهقانان توانست قدرت را به دست گیرد. سپس، هنگامی که به قدرت رسید و از سوی گرایش‌های سرمایه‌دارانه دهقانان مرفه تهدید شد، به دهقانان فقیر به‌عنوان متحدان طبقه کارگر روی آورد. در آمریکا و اروپا نیز حزب کمونیست-همواره در تقلید از الگوها و شعارهای روسی- تبلیغات خود را متوجه کارگران و دهقانان فقیر کرد. اما این واقعیت نادیده گرفته می‌شد که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، روح مالکیت خصوصی در میان دهقانان فقیر به همان اندازه نیرومند است که در میان کشاورزان ثروتمند؛ و اگر هم به‌واسطه وعده‌ها جذب حزب شوند، متحدانی بی‌ثبات‌اند که در نخستین نشانه دشواری از صفوف کنار می‌کشند.

طبقه کارگر در انقلاب خویش تنها می‌تواند بر نیروی خود اتکا کند. دیگر طبقات فرودست جامعه غالباً به آن می‌پیوندند، اما از آن‌جا که فاقد آن نیروی درونی و بنیادی‌اند که همبستگی پرولتری و سلطه بر تولید به طبقه کارگر می‌بخشد، نمی‌توانند به‌طور تعیین‌کننده‌ای بر اهمیت مبارزه بیفزایند. به همین دلیل، آنان حتا در لحظات طغیان نیز دچار تزلزل و ناپایداری‌اند. نهایت کاری که می‌توان هدف گرفت، آن است که این گروه‌ها ابزار دست سرمایه‌داران نشوند. و این هدف نه با وعده و برنامه، بلکه تنها از طریق جلب احترام و اعتماد آنان حاصل می‌شود؛ امری که زمانی ممکن است که ببینند کارگران با شجاعت و قاطعیت بر طبقه سرمایه‌دار می‌شورند.

اما وضعیت برای حزبی کمونیست که در پی تصرف قدرت برای خویش است، کاملاً متفاوت است. همه طبقات محرومی که از سرمایه‌داری رنج می‌برند، به‌طور یکسان می‌توانند به پیروانی مناسب برای چنین حزبی تبدیل شوند. نومیدی آنان- که از ناتوانی در یافتن راه خروجی در چارچوب نیروی خودشان ناشی می‌شود- آنان را به پیروانی مطیع برای حزبی بدل می‌کند که وعده‌رایی می‌دهد. این اقشار آماده‌اند که در انفجارهای ناگهانی شورش کنند،

اما توانایی پیشبرد مبارزه‌ای طولانی، پیوسته و سازمان‌یافته را ندارند. در بحران سنگین جهانی سال‌های اخیر، توده‌های فزایندهٔ بیکاران دائمی - که نیاز و انتظار یک انقلاب فوری جهانی در میان‌شان قدرت یافته بود - به حزب کمونیست روی آوردند. حزب کمونیست به‌ویژه امید داشت از طریق همین «ارتش» بتواند برتری سیاسی خود را تثبیت کند.

حزب کمونیست در پی افزایش قدرت طبقهٔ کارگر نبود. هدف آن تربیت پیروانی آگاه، سنجیده و متحد از میان همهٔ کارگران نبود؛ بلکه ساختن باورمندانی پرشور اما کم‌دانش - و بنابراین مستعد تعصب و فرمان‌بری - برای خدمت به حزب حاکم بود. هدف، نه توانمند ساختن طبقهٔ کارگر، بلکه قدرتمند کردن حزب بود. زیرا بنیان‌های نظری آن نه از شرایط سرمایه‌داری پیشرفتهٔ اروپایی و آمریکایی، بلکه از بسترهای ابتدایی و ویژگی‌های خاص جامعهٔ روسیه برآمده بود.

وقتی حزبی بخواهد به هر وسیله پیروانی گرد آورد و نتواند این کار را از راه برانگیختن علاقهٔ آنان به انقلاب انجام دهد، ناگزیر می‌کوشد با بهره‌گیری از پیش‌داوری‌های ارتجاعی آنان را جذب کند. نیرومندترین احساسی که سرمایه‌داری در برابر انقلاب برمی‌انگیزد و می‌پرورد، ناسیونالیسم است. هنگامی که در سال ۱۹۲۳ نیروهای فرانسوی راینلاند را اشغال کردند و موج ناسیونالیسم در سراسر آلمان اوج گرفت، حزب کمونیست نیز وارد میدان ملی‌گرایی شد و کوشید با احزاب بورژوایی رقابت کند. این حزب حتّاً در رایشستاگ پیشنهاد داد که نیروهای مسلح کمونیستی («گارد‌های سرخ») با ارتش سرمایه‌دارانهٔ آلمان (رایش‌وهر) همکاری کنند. در اینجا سیاست بین‌المللی نقشی تعیین‌کننده داشت: روسیه که در آن زمان با دولت‌های پیروز غرب در تضاد بود، می‌کوشید با آلمان متحد شود؛ بنابراین حزب کمونیست آلمان نیز ناگزیر بود با دولت سرمایه‌داری کشور خود روابطی دوستانه برقرار سازد.

ویژگی بنیادین همهٔ احزاب کمونیستی وابسته به انترناسیونال سوم آن بود که از سوی رهبران کمونیست روسیه در مسکو هدایت می‌شدند و عملاً به ابزاری برای پیشبرد سیاست خارجی روسیه بدل شده بودند. روسیه به‌مثابهٔ «میهن تمامی کارگران» و کانون انقلاب جهانی کمونیستی معرفی می‌شد؛ و منافع آن می‌بایست به‌عنوان منافع محوری کارگران کمونیست در سراسر جهان تلقی گردد. رهبران روسیه آشکارا اعلام می‌کردند که هرگاه دولت سرمایه‌داری کشوری متحد روسیه باشد، کارگران آن کشور باید در کنار دولت خویش قرار گیرند و تنها در دیگر کشورها با دولت‌های سرمایه‌داری مبارزه کنند. به این ترتیب، مبارزهٔ طبقاتی میان کارگران و سرمایه‌داران باید تابع نیازها و مصلحت‌های متغیر سیاست خارجی روسیه می‌شد.

وابستگی مادی و معنوی حزب کمونیست به روسیه، سرچشمهٔ اصلی تمامی ضعف‌های ساختاری و نظری آن بود. تمامی تناقض‌های فرایند تحول روسیه، در وضعیت و رفتار حزب کمونیست بازتاب می‌یافت. رهبران روسیه ناگزیر

بودند به مردم خود اعلام کنند که ایجاد نهادهای دولتی سرمایه‌داری و صنعتی‌سازی شتابان، خود روند «ساختن کمونیسم» است. از این‌رو، هر کارخانه، سد یا نیروگاه تازه‌ساخت در مطبوعات کمونیستی «پیروزی کمونیسم» نامیده می‌شد. برای تقویت روحیه جامعه در تداوم این مسیر، رسانه‌های رسمی ادعا می‌کردند که سرمایه‌داری جهانی به سبب طغیان انقلاب جهانی در آستانه فروپاشی است و از سر حسادت نسبت به پیشرفت‌های روسیه، در اندیشه جنگ با آن به سر می‌برد. این تصویرسازی‌ها بی‌کم‌وکاست در مطبوعات کمونیستی سایر کشورها نیز تکرار می‌شد، حال آنکه روسیه هم‌زمان سرگرم انعقاد قراردادهای تجاری با همین دولت‌های سرمایه‌داری بود.

هرگاه روسیه با برخی دولت‌های سرمایه‌داری پیمان‌های اقتصادی یا سیاسی امضا می‌کرد یا در منازعات دیپلماتیک آن‌ها مشارکت می‌جست، مطبوعات کمونیستی آن را به عنوان «تسلیم سرمایه‌داری در برابر کمونیسم» ستایش می‌کردند. در سطح جهانی، این مطبوعات به‌طور پیوسته «کمونیسم روسی» را به مثابه یگانه الگو و «راه راستین» فراسوی کارگران جهان تبلیغ می‌کردند.

در این چارچوب، روسیه به عنوان نمونه برتر معرفی می‌شد و از همین‌رو، الگوی سازمانی و سیاسی حزب روسیه باید در احزاب کمونیست سایر کشورها تکرار می‌گردید. همان‌گونه که در روسیه حزب بر طبقه کارگر تسلط داشت، این الگو در احزاب کمونیست دیگر کشورها نیز می‌بایست بازتولید می‌شد. در حزب روسیه، رهبران به واسطه تمرکز همه منابع قدرت، اختیار تام بر سازمان داشتند؛ به همین قیاس، رهبران احزاب کمونیست ملی نیز بر اعضا سلطه یافتند و «انضباط» سخت‌گیرانه را مطالبه کردند. مسکو و کمینترن (کمیته مرکزی انترناسیونال سوم) مقام عالی رهبری محسوب می‌شدند و بنا بر دستورات آنان، رهبری احزاب در هر کشور منصوب یا برکنار می‌گردید.

طبیعی بود که در کشورهای دیگر، در میان کارگران و اعضا نسبت به مشروعیت و کارآمدی این الگوهای روسی تردیدهایی پدید آید؛ اما این مخالفت‌ها همواره سرکوب می‌شد و معترضان از حزب طرد می‌گردیدند. هیچ مجال برای داوری مستقل باقی نمی‌ماند و تنها اطاعت بی‌چون‌وچرا پذیرفته بود.

پس از انقلاب، روس‌ها «ارتش سرخ» را برای دفاع از آزادی خود در برابر «ارتش‌های سفید» سازمان دادند. به تبع این الگو، حزب کمونیست آلمان نیز «گارد سرخ» را پدید آورد؛ نیرویی متشکل از جوانان کمونیست مسلح که وظیفه‌شان رویارویی با نیروهای ملی‌گرای مسلح بود.

این گارد تنها نیرویی کارگری در برابر سرمایه‌داری نبود، بلکه به ابزار سرکوب تمامی مخالفان حزب کمونیست نیز بدل شد. هرگاه در گردهمایی‌ها مخالفتی پدید می‌آمد و کارگران سیاست‌های حزب را نقد می‌کردند، گاردهای سرخ بنا به فرمان رهبران حزب مداخله کرده و با خشونت با آنان «برخورد» می‌کردند. رویکرد حزب نه «گشودن افق‌های فکری»، بلکه «درهم‌شکستن مجمله‌ها» بود. در نتیجه، جوانان پرشور به جای آنکه به کمونیست‌هایی آگاه و پای‌بند به اصول بدل شوند، به نیروهای خشونت‌ورز و اوباش‌گونه تبدیل می‌گردیدند. هنگامی که انقلاب

ملی سربرآورد و خشونت ملی‌گرایانه با شدتی به‌مراتب افزون‌تر و مهارناپذیرتر از خشونت کمونیستی ظاهر شد، بسیاری از همین جوانانی که جز اطاعت کورکورانه و ضرب‌وشتم مخالفان نیاموخته بودند، بی‌درنگ تغییر موضع دادند و به همان اندازه که پیش‌تر کمونیست‌های پرشور بودند، اینک به ملی‌گرایان پرشور تبدیل شدند.

حزب کمونیست، با اتکای به شکوهی که از انقلاب روسیه ساطع می‌شد و نیز به‌واسطه شعارهای حماسی خود، هر ساله جوانان کارگر پرشور و مشتاقی را تحت پرچم خویش گرد می‌آورد. این جوانان یا در «نبردهای نمایشی» و بیهوده فرسوده می‌شدند یا در درگیری‌های بی‌ثمر و بوروکراتیک حزبی تحلیل می‌رفتند؛ و بدین‌سان، سرمایه‌های انسانی ارزشمند بالقوه انقلاب از میان می‌رفت. بهترین آنان، که از این وضعیت سرخورده می‌شدند، حزب را ترک می‌کردند و با تشکیل گروه‌های مستقل می‌کوشیدند راهی تازه برای مبارزه بیابند.

اکنون، با نگاهی به گذشته، می‌توان دید که جنگ جهانی - به‌مثابه اوج ستم سرمایه‌داری - روحیه انقلابی کارگران را در سراسر جهان برانگیخت. روسیه عقب‌مانده، که ضعیف‌ترین حلقه این زنجیر بود، با نخستین ضربه فروپاشید و انقلاب روسیه چون شهابی درخشان بر آسمان جهان پدیدار شد. اما این انقلابی نبود که طبقه کارگر به آن نیاز داشت. پرتو خیره‌کننده آن انقلاب، که ابتدا امید و توان تازه‌ای در دل کارگران دمید، چنان آنان را خیره کرد که مسیر مستقل خود را گم کردند. اکنون زمان آن رسیده است که از این خیره‌گی رهایی یابند و نگاه خود را به سوی طلوع انقلاب خویش بازگردانند.

حزب کمونیست دیگر توان بازسازی خود را ندارد. روسیه با کشورهای سرمایه‌داری وارد سازش شده و با نظام اقتصادی خاص خود جایگاهی در میان آنان یافته است. حزبی که به‌طور جدایی‌ناپذیر با روسیه گره خورده، ناگزیر است به نبردهایی ظاهری و ساختگی ادامه دهد. گروه‌های مخالف یکی پس از دیگری از آن جدا می‌شوند و افول حزب را به «تاکتیک‌های نادرست» برخی رهبران نسبت می‌دهند تا از اصول بنیادین فاصله نگیرند. اما این تلاش بی‌حاصل است؛ زیرا ریشه فروپاشی در همان اصول نهفته است.

